

مختصری در کلیات معرفت الجمال

در مقاله قبل مختصری از آراء غربیان را درباره معرفت الجمال شرح دادیم . نتیجه دیده شد که غربیان در تحقیق در باره زیبایی دو نحوه اتخاذ کرده اند . نحوه اول روش حکماء متقدمین است که در پی توضیح و تشریح حقیقت جامع و مطلق زیبایی به جستجو پرداخته اند یعنی کوشیده اند ذات و ماهیت زیبایی را بطور کلی معلوم کنند . نحوه دوم که متاخرین از آن پیروی کرده اینست که تصور زیبایی را در موجوداتی که عموماً توسط بشر زیبا خوانده میشود دنبال نموده اند . یعنی تحقیق خود را بر اساس امر نسبی زیبایی قرار داده اند .

البته روش تحقیق در نتیجه‌ای که بدست می‌آید ذی اثر میباشد . بعقیده ما روش دوم بسیار گمراه کننده است زیرا معیارهای سنجش زیبایی به لحظات گوناگون متغیر است . در ادوار مختلف ، در جوامع مختلف ، در طبقات یا جامعه و در افراد یا طبقه ممکن است معیارهای سنجش متفاوت باشد .

چند بسا در عصر ما معیار سنجش به تناسب عوامل متعدد در مدت‌های کوتاه تغییر میکند . لذا در صورتیکه روش اول یعنی تحقیق در ذات و ماهیت تصور زیبایی را بعلمی بخواهیم کنار بگذاریم و روش دوم را اتخاذ کنیم باید هنگام مطالعه پدیده‌های زیبایی و آنچه که در جوامع بشری به آن نام زیبا داده میشود دقت نمائیم که در دام کثرت سلیقه‌ها که خود معلول موقعیت حس کننده زیبایی است نیافتیم :

با مطالعه تاریخ جوامع انسانی متوجه میشویم که در کلید تمدن‌های باستانی شرق و غرب و تمدن‌های اخیر تا ظهور تمدن صنعتی غرب جستجوی زیبایی در هنر و هدف هنرمندان در ایجاد آثار هنری همیشه تابع موازین و اعتقادات مذهبی بوده است . فقط

در تمدن صنعتی غرب است که هنر از الهامات دینی تفکیک شده است و جالب اینکه هنرمندان جدید و بسیاری از بزرگان و مشایخ آنها صریحاً اظهار میدارند که جستجوی زیبایی و کوشش برای ایجاد اثر زیبا، هدف هنر و هنرمند نیست.

در زمان حاضر هنوز در کره زمین انسانهایی وجود دارند که در مراحل بسیار ابتدائی رشد و پیشرفت انسانی هستند. البته این انسانها را مردمی که خودشان را متمدن میدانند وحشی میخوانند. ما کاری به صفاتی که بعضی از افراد بشر به افراد بشر دیگر میدهند و نامهایی که یکدیگر را بدان میخوانند نداریم ولی میخواهیم یک نکته را در جوامع انسانهایی که در جنگلها یا جاهای دیگر به نحو انسانهای ابتدائی زندگی میکنند ملحوظ نظر قرار دهیم. این جوامع ابتدائی علاوه بر نظامات سیاسی و اقتصادی خاص خود که دارند آثار هنری نیز دارند که بسیار مشاهده شده است اروپائیان آنها را بعنوان تحفه و زینت به دیار خود میآورند. مقصود و منظور ما اینست که ایجاد آثار هنری در این جوامع اولیه نیز از اعتقادات مذهبی و دینی جامعه الهام میگردد. اشیاء خانه یا اشیاء زینتی و مجسمههایی که میسازند همه نمودارهایی از اعتقادات مذهبی آنها که ممکن است سحر و جادو و ارواح و غیره باشد هست. پس چه در تمدنهای پیشرفته (بعبارت تمدن صنعتی جدید غرب) و چه در جوامع ابتدائی که نموندهایی در حال حاضر هنوز از آنها وجود دارد هنر همیشه از معتقدات مذهبی الهام میگرفته است حال ما کاری نداریم که مصریان قدیم ذوق و سلیقه آنها چه اشکال و ابعاد و اندازههایی را زیبا تلقی میکردند یا در یونان خدایان و ارباب انواع را چه شکلی میپسندیدند که با سلیقه هندیان در تصور و تجسم خدایان فرق داشته است یا اینکه در چین و بت و ژاپن زیبایی چه معیارهایی داشته که آن معیارها با سلیقه تمدن مسیحی اروپائی که آنهم ملهم از دین بوده است تفاوت بسیار داشته است. توجه به اختلافات ذوقها و سلیقهها

کمکی بد درك حقیقت زیبایی نمیکنند و بالعکس توجه بد اینکه درکلید جوامع بشری اعم از جوامع ابتدائی و جوامع متمدن (باستثناء تمدن جدید غرب) هنر و جستجوی زیبایی ملهم از دین بوده و در چهارچوب اعتقادات مذهبی رشد میکرده است خود اساس و مقدمه‌ای برای تحقیقات بعدی ما میتواند قرار گیرد زیرا این خود يك اصل ثابت است که در تاریخ و پدیده‌های جوامع بشری قابل بررسی میباشد .

اهمیت هنر در جوامع انسانی و زندگی بشر معلول این حقیقت است که انسان خود در عین حال که هنرمند است يك اثر هنری هم هست .

بشر از لحاظ اینکه کامل‌ترین و جامع‌ترین مخلوقات عالم است يك اثر هنری بزرگ و با ارزش است (لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم) این مخلوق يك هنر بزرگ وقتی خود بد خلق و ایجاد میپردازد در جستجوی تکامل و زیبایی مطلق میباشد . اگر بدنبال علت وجودی و براساس ذات خود مطابق با ناموس خلقش عمل کند هر چه از او پدید آید اجباراً زیبا خواهد بود .

در میان مخلوقات عالم فقط انسان قادر بد تکلم و بیان و تفکر و ایجاد آثار و پی بردن بد لایتنه‌ی و باقی میباشد (علمه البیان) بنیان کلید هنرهای انسانی بیان است . یعنی هر هنری بیان احساس و ادراک هنرمند است و هیچ احساس و ادراکی بدون قابلیت بیان تحقق پذیر نیست .

بیان وسیله انتقال احساسات و ادراکات بشر است ، بیان از طریق سخن نظم یا سخن نثر ، بیان از طریق نقاشی یا حجاری یا از طریق اصوات و آلات موسیقی . در همد تمدنهای بشری به استثناء تمدن جدید غرب توجه بد زیبایی يك امر عادی و طبیعی بوده است زیرا زندگی انبنا بشر در تمدنهای قدیم در چهارچوب حقایق و حکمت سنت‌های الهی جریان داشته و فعالیت‌های انسانی از جمله فعالیت‌های هنری جهت

مشخص و معینی داشته است .

در این تمدن‌ها جستجوی زیبایی بد نحو ناخودآگاه انجام میگیرد . در این جوامع زیبایی هدف مستقیم نیست زیرا بوسیله سازمان جامعه که مبتنی بر حقایق ازلی و ابدی است تأمین و تضمین میگردد .

لیکن نباید فراموش کنیم که احساس زیبایی و احتیاج بد آن برای انسان طبیعی يك امر ضروری و لازم است . عدم احساس و احتیاج بد زیبایی يك نقص و انحطاط خاص تمدن ماشینی است . مردم امروز برای پنهان ساختن نقص و انحطاط خود زیبایی را از اعتبار میاندازند یا مانند هنرمندان معاصر جستجو و ایجاد زیبایی را هدف خلق آثار هنری خود نمیدانند .

تجربه زیبایی يك شناخت باطنی است و هر انسان طبیعی که موازنه روحی خود را حفظ کرده باشد با زیبایی آشنائی باطنی دارد . زیبایی آنچه را که روح با آن آشنائی دیرینه دارد برای روح باز میآورد . در درجه اول این برخورد با طبیعت و عناصر آن صورت میگیرد زیبایی طبیعت از آن است که حقیقت لایتنی و ابدی را در ماده محدود و فانی ساری میسازد و ماده مبهم و ظلمانی را معقول و روشن میگرداند . به حکم (علمه البیان) انسان بد توانائی سخن آراسته گردید و مفهوم بیان ابراز ادراک و احساس است و ابراز ادراک و احساس متضمن مفاهمه است چنانکه در بیان معنی انتقال ادراک بد آنکه قادر بد درک است مستتر میباشد .

بیان ، انتقال حقیقتی است که بیان کننده خود درک نموده است . فطرتاً انسان طبیعی قادر بد درک حقایق است و اگر عوامل ادراک او در اثر انحطاط و تسلط تاریکی مختل نشده باشد بخودی خود قادر بد درک حقایق عالم میباشد . بیان این ادراک خود مولد زیبایی است .

عوامل ادراك انسانی تا وقتی که در چهار چوبه نوامیس الهی فعال هستند صحت و استقامت آنها در درك حقایق تضمین شده است .

هنگامیکه عوامل ادراك انسانی در خارج از نوامیس الهی و وحی پیامبران خداوند فعالیت کنند دیگر تضمینی برای صحت و سلامت کار آنها موجود نیست . از آنجا است که در هنر کلید تمدنهای بشری اصول یگانهای حاکم است و تنوع و اختلاف اشکال آنها مانع از بروز وحدت الهام و هماهنگی احساس آنها نیست در صورتیکه در تمدن ماشینی جدید هیچ معیار سنجش و اصل واحدی حاکم نیست و هر ج و مرج مطلق بر فعالیت های هنری تمدن ماشینی جدید مسلط میباشد . ابهام و تاریکی که در آثار هنری جدید پدیدار است حاکی از اختلال عوامل ادراك بشری است که نتیجه انسان را فاقد توانائی بیان نموده و بدنبال هر اثر هنری توضیحات و توجیهاات هنرمند برای قبولاندن آن لازم است .

همانطور که زیبایی دریا یا کوهسار یا برف یا زیبایی طلوع و غروب آفتاب احتیاج به هیچ توضیح و توجیه ندارد و خودش بیان کننده حقیقت خود میباشد اثر هنری انسان نیز اگر واقعاً اثر هنری باشد احتیاجی به توضیح و توجیه سازنده آن نباید داشته باشد .

همانطور که قبلاً گفتیم انسان خود هنرمند و در عین حال يك اثر ارزنده هنری است ، ضمیر هر آدمی خزینده ادراك و حقیقت زیبایی است کافی است که انسان در خود نگردد تا زیبایی خود را مشاهده کند سپس بدآنچه که نظاره کند بادرک حقیقت آن به زیبایی آن نیز پی میبرد .

بشر از مشاهده جمال لذت میبرد و می خواهد که لذت همیشگی باشد . بقای لذت متضمن بقای جمال است . از مشاهده فنای جمال لذت انسان نیز فانی می گردد و انسان

از این فنا رنج بسیار میبرد .

از آنجا است که انسان در جستجوی جمال باقی است جمالی که فنا پذیر نیست و از مشاهده آن لذتی بسیط و همیشگی بانسان دست میدهد .

عامل ادراك جمال باقی در همه انسانها وجود دارد لیکن مورد استفاده قرار نمیگیرد یا وقوف به آن حاصل نیست :

بینش باطن قوی لازم است تا بشر بد درك (كل من علیها فان) و (ببقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام) نائل گردد .

باید دیده از آنچه که جمال باقی نیست فرو بست و چشم درون باز کرد .

زیبائی ذات حق است و مظاهر آن در دنیا فیض رحمن است در تمدن‌هایی که از نظام و ناموس طبیعی انسانی منحرف شده بودند زیبایی مسئله و مشکلی نبود زیرا سازمان جامعه بنحوی بود که فیض رحمن بخودی خود در همه مراحل زندگی جاری میگشت ، در جامعه جدید است که زیبایی مسئله و مشکل شده است زیرا زشتی همه جا را فرا گرفتند و در احساس انسانها خلل وارد ساختند و اکثراً قوه ادراك ما را نیز متعفن کرده است .

معرف الجمال همانا علم به صور و ادراکات است ؛ صوریکه حامل و ناقل و محتوی واقعیت میباشد . معرف الجمال نظریه احساسی نیست و هدف آن کشف و مطالعه چگونگی کار کردن حواس و قوه ضبط و انتقال و ارتباط آنها نمیشد این مبحث ممکن است موضوع علم روانشناسی قرارگیرد لیکن هیچ ربطی به معرف الجمال ندارد . علم به صور و علم به ادراك با یکدیگر رابطه نزدیک دارند زیرا حقیقت و معادله تناسبات صوری يك امر قابل درك و منطقی میباشد .

اشتباه است که زیبایی را بالاتر از حقیقت فرض کنیم زیرا معرفت الجمال واقعی زیبایی درك شده است و ادراك با حقیقت واقعیت سرو كاردارد از طریق ادراك حقیقت است که میتوان به زیبایی واقعی پی برد .

در نتیجه احساس زیبایی بخودی خود معرفت الجمال نیست ادراك لازم است تا درك زیبایی امکان پذیر گردد .

حال بینیم چرا روح انسان زیبایی اشكال را درك میکند . شكل چیست . شكل روح است .

بدون شكل ماده ظلمانی مبهم و بدون مفهوم میباشد شكل است كه به ماده مفهوم معنی و حقیقت میدهد .

آهن بخودی خود برنده نیست و با آن نمیتوان اشجار را قطع کرد . شكل تیر كه به آهن داده میشود قابلیت قطع اشجار را بد آهن میدهد .

در زمین احساس و ادراك بین اشكال و حقیقت آسمانی آنها رابطه مستقیم است . شكل محسوس باعث انطباق دارد .

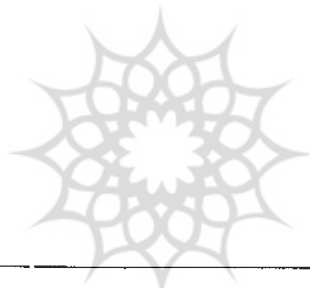
بین حقایق آسمانی و مظاهر محسوس آنها ارتباط اساسی وجود دارد . چون عقل انسان يك حقیقت آسمانی است ادراك و شناسائی یا باز شناختن اشكال و حقیقت و زیبایی که در آنها ساری است برای عقل عملی طبیعی و عادی میباشد . در واقع اشكال محسوسد معقولات هستند و بهمین مناسبت است که در تمدن های اصیل انسانی از اصول و فوائد کائنات الهام گرفته میشود .

قدیس و فیلسوف الهی مسیحی سن توماس داکن میگوید «هنر توأم با شناخت است» انحطاط فکری انسان موجب اختلال ادراك میگردد و اختلال در ادراك موجب ابهام و

تاریکی آثار هنری میشود .

در این مرحله اثر هنری دیگر بیان نیست زیرا بیان گویای حقیقت واقعیت است هنر منحنی نموداری بیش نیست لذا آنرا نمیتوان بیان نامید حقیقتی را منتقل نمیکند چنانکه تاریکی مبین واقعیتی نیست تنها نتیجه تاریکی بی اثر کردن بینائی است لذا يك اثر منفی و منهدم کننده دارد .

برای خاتمه این بحث در شماره بعد ترجمه تا سوع ششم از مجلد اول تا سوعات افلوپین موسوم به «جمال» از نظر خوانندگان خواهد گذشت .



درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت «مرا دعای خیر کن» گفت : «خدا یا جانش بستان» گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را .

(سعدی)